



سلام

سلام به روی ماهتون به چشمون سیاهتون!

یه سلام گرم و پرانرژی به دوستان خوب و مهربون من و داداش کوشا. توی این روزهای سردز مستونی، سلام می‌کنم به همه علاقه مندان صفحه دوست داشتنی فرفره؛ چه هم‌سن و سال‌های نازنین خودم و چه پدر و مادرها و بزرگ‌ترهایی که مطالب این صفحه رو با صدای بلند برای کوچولوها می‌خوانند. دلم برای همه‌تون تنگ شده بود و خوشحالم که باز به دیدنتون اومدم. از ممیم قلب امیدوارم حال تک‌تک‌تون خوب باشه و از روزهاتون، از لحظه‌لحظه‌های قشنگ کودکی، لذت ببرید. پیشاپیش، سالروز وفات حضرت فاطمه معصومه (س)، خواهر مهربون امام رضا (ع) که حرم مطهرشون در شهر مقدس قم هست رو به همه شما دوستان باخدا و پاکم تسلیت می‌گم. این شما و این هم یه فرفره دیگه، پر از قصه و شعر و رنگ و نقاشی.



من می‌تونم!

یکی بود، یکی نبود. زیر گنبد کبود، یه پسر بچه بود به اسم ایلیا که پاییز امسال، هشت ساله شده بود. ایلیا تا اون روز، هروقت وسیله یا خوراکی لازم داشت، از پدر و مادرش می‌خواست برایش از سوپرمارکت یا خرازی محله بخرند. وسایل و خوراکی‌های مورد نیاز خونه رو هم، خود مامان و بابا خرید می‌کردند. اما یه روز، یه فرصت جالب برای یه تجربه جدید پیش اومد. بابا سر کار بود، توی یخچال «نان» نبود و مهمون هم‌توی راه بود. این‌شده مامان پرسید: «ایلیا جون، پسر من! می‌تونی بری از نونوایی همین بغل، دوتا نون بگیري؟»

ایلیا اولش ترسید. تا حالا تنهایی خرید نرفته بود. نمی‌دونست باید چی بگه و چیکار کنه؟ اما وقتی بیشتر فکر کرد، تمام دفعاتی که به همراه مامان و بابا رفته بود نونوایی رو یادش اومد. کافی بود لباس گرم بپوشه، پول و زنبیل رو برداره، از توی پیاده‌رو به نونوایی بره، توی صف بایسته و وقتی نوبتش شد، با صدای بلند سلام کنه و دوتا نون بگیره و برگرده. پس قبول کرد و بسم! ... گفت و راه افتاد به سمت اولین تجربه خرید. ایلیا دیگه مردی شده بود برای خودش و دلش می‌خواست بزرگ‌ترها بهش اعتماد کنند.



بهار در زمستان

می‌شوم بیدار من، با صدای بچه‌ها
بارش برف سفید، کرده ز بیا کوچه را
پنجره کرده بخار، می‌نشینم روی تخت
می‌کشم بر پنجره، بلبل و رود و درخت
برف و سرمای شدید، هست آن سوی بخار
می‌کشم پادست خود، این طرف فصل بهار!
شاعر: عفت زیتلی

بانوی باران

بانوی باران! آمدی بر ما بیاری
با مهربانی، بوته‌ی گل را بکاری
از آفتاب مهر تو گل می‌شود باز
یاد تو قلب کوچکم را می‌کند باز
نام تو چون خورشید، می‌تابد به هر جا
از گرمی آن می‌شود گل‌ها شکوفا
بانوی من، ای باغبان مهربانی
روی زمین، تو هدیه‌ای از آسمانی!
شاعر: مریم زرنشان



فیلم سینمایی «نفس»

بچه‌ها! نمی‌دونم شما هم مثل من به سینما رفتن و تماشای فیلم‌های سینمایی علاقه دارید یا نه؟ اگر شما هم دیدن فیلم‌های خوب رو دوست دارید و گاهی به همراه بزرگ‌ترها به سینما می‌روید، حتما فیلم «نفس» رو ببینید. این فیلم قشنگ که خانم «نرگس آبیاری» ساختنش، قصه زندگی چند بچه هم‌سن و سال خود ماست؛ بچه‌هایی که چندین و چند سال پیش در سرزمین مومن ایران زندگی می‌کردند ولی دنیا، نگاه، بازی‌ها و رویاهاشون، شبیه دنیای ماست. نفس، قصه شیطنتها و بازیگوشی‌های بهار، نادر، کمال و مریمه که با یک عالمه پویانمایی جذاب همراه شده. فیلم نفس، هم برای بزرگ‌ترها جذاب و هم ما بچه‌ها از دیدنش لذت می‌بریم. سعی کنید ببینیدش.



رنگین کمان

دونه‌های برف!

- برای داشتن چند دونه برف قشنگ، چند دایره روی مقوای سفید بکشید.
- با پاستل روغنی یا ماداشمعی سفید، درون دایره‌ها طرح دونه‌های برف رو نقاشی کنید.
- با آبرنگ آبی و قلم موی بزرگ، روی صفحه رو رنگ کنید.
- دایره‌ها رو قیچی کنید.
- و به دیوار اتاقتون نصب یا از سقف اتاق، آویزون کنید.



بچه‌ها! به نظرتون وحشتناک‌ترین چیزی که می‌تونه به بچه‌ها حمله کنه، چیه؟ یک شیر گرسنه؟ یک فیل عصبانی؟

اما نه! یک هیولای خونخوار وجود داره که همین الان روی سر بعضی‌ها نشسته و از جاش هم تگونی نمی‌خوره. از مورچه کوچیک‌تره و اسم بامزه‌ای هم داره:

شپش!

شپش، یه جور انگله که شش پا داره، روی پوست سر زندگی می‌کنه و بهر ییشه موها می‌چسبه و باعث خارش زیاد سر می‌شه. شپش، بین بچه‌های مهدکودکی و دبستانی‌که ممکنه کلاه و روسری و شونه و سنجاق سرو بالشتشون رو با هم عوض کنند، زیاد دیده می‌شه. قدیم‌ها اگر سر بچه‌ای شپش می‌زد، موهاش رو می‌تراشیدند ولی این روزها شپش با دارو و شامپوهای خاص درمان می‌شه. دوستان قشنگم! اگر لابه‌لای موهاتون خارش دارید، همین الان از بزرگ‌ترها خواهش کنید سرتون رو بررسی کنند.

دانستنی‌ها

